درس هفتصد و هفتم

بحث در کیفیت زمان

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحیم[1]

---

[1].

علت وجود برکت در نشستن (ت)

خدا اینها را رحمت کند که آمدند و ما را اندکی با اعتباریات و حقایق آشنا کردند اگر اینها نبودند معلوم نبود ما کجا بودیم! کامپیوتر را بالای منبر می‌بردیم و مردم را با کامپیوتر ارشاد می‌فرمودیم! آمدند به ما گفتند که همهٔ اینها کشک است و همهٔ اینها اعتبارات و دنیا است.

یک روز در زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در مشهد پشت میزم نشسته بودم و داشتم مطلب می‌نوشتم و مطالعه می‌کردم. الآن مطالعاتم را روی زمین می‌کنم، برای نوشتن هم روی زمین می‌نشینم از این میزهایی دارم که روی زمین می‌گذارند و می‌نشینند. گاهی اوقات احساس می‌کنم که شاید برای کمرم خوب نباشد چون یک مقداری حالت خمیدگی دارد [برای همین] می‌آیم پشت میز می‌نشینم. آن موقع داشتم روی میز مطالعه می‌کردم و می‌نوشتم، خدا مرحوم آقا را رحمت کند، یک‌مرتبه در زدند و این بچه‌ها رفتند در را باز کردند و ایشان اول در همان قسمت کتابخانهٔ ما آمدند. یک نگاهی کردند و به‌به و اینها گفتند تا یک‌دفعه به این میز رسیدند و گفتند که پشت میز مطالعه می‌کنید و می‌نویسید؟ گفتم که بله، برای خستگی است. گفتند که خب اگر برای خستگی باشد اشکال ندارد والاّ برکت در نشستن است! این عبارت از ایشان است. اگر ما این جمله را بگوییم خیلی‌ها می‌خندند [و می‌گویند که] ای بابا این شیخ‌ها برای هزار سال پیش هستند. میز که دیگر این حرف‌ها را ندارد بابا و از این چیزها می‌گویند! ولی آن کسی که نسبت به کیفیت مسائل، مطالب، میزان اتقان، روحانیت و نورانیت یک سرکی کشیده است، فرق بین دو نحوه تألیفی که بالای میز و پایین میز انجام شده را می‌فهمد و او می‌تواند تشخیص بدهد. وقتی که روی صندلی و مبل نشسته‌اید حالت نشستن و صحبت کردن شما با آن وقتی که روی زمین نشسته‌اید فرق می‌کند! خیلی‌ها نمی‌فهمند و می‌گویند که بابا این حرف‌ها و این مسائل چیست! ما برای آنها که نمی‌گوییم. آنها هم بروند و امتحان کنند و تجربه کنند بالأخره مسئله این‌طور نیست. حال‌وهوای نشستن بر روی میز

صحبت در مثل افلاطونی یا مثل نوریهٔ الهیه در این قضیه بود که افراد، فلاسفه، حکمای سابق و همین‌طور حتی بسیاری از متأخرین نظرشان در علم

[فرق می‌کند.] إنّی من العَبید و اُحبُّ جَلسةَ العَبید.*

بعضی‌ها می‌آمدند روی سنگی یا چیزی می‌نشستند که بلند باشد و با دیگران فرق داشته باشند! پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌رفتند روی زمین می‌نشستند و می‌فرمودند که من این‌طور هستم. آن ارتباطی که بین انسان و کلّ نظام در کیفیت تعامل و تصرّفات هست اقتضا می‌کند که انسان از آن مسیری که جنبهٔ عبودیت را در او تقویت می‌کند خارج نشود.

بله، یک وقتی شخص مریض است و باید که [روی صندلی بنشیند، اشکال ندارد] همان‌طور که خود ایشان هم نوشتنی‌هایشان را پشت میز می‌نوشتند زیرا دیسک گرفته بودند، یااینکه همین صندلی و اینها برای سالمندان و کسانی که بیماری هستند و آرتروز دارند [لازم است] چون مدام بلند شدن به اینها فشار می‌آورد. اینها را قبول داریم اما اینکه به‌عنوان یک سنّت بشود یااینکه بگوییم که این [صندلی] را می‌گذاریم که بعداً [به این مسائل مبتلا] نشویم، نه بابا [اینها درست نیست]. شما کار خودت را بکن و راهت را برو و غذای مناسب و آنچه که به دردت می‌خورد، بخور [مبتلا] نمی‌شوی و این‌طور هم نیست که حالا کسی که روی صندلی بنشیند تا آخر عمر [مبتلا به بیماری] نشود. نه این‌طوری نیست. علیٰ‌کلّ‌حال آنچه را که انسان در این‌گونه تصرّفات ازدست می‌دهد بیش از آن مقداری است که به‌دست می‌آورد! بعد هم بیان کردند و روشن کردند که اگر می‌خواهید، وضع این است و اگر هم نمی‌خواهید، طور دیگر هم هست. هیچ تضمینی نیست که حتماً حالا بخواهد چیز کنید. مقام عزت و رفعت او به کبریائیّت و مرتبه‌ای است که هزار هزار ولیّ باید التماس کند (۷) تااینکه در آنجا سرسوزنی به او راه بدهد! آن‌وقت حالا ما که به اندازهٔ ذره‌ای در این ارض و سماء به‌حساب نمی‌آییم حالا برای خدا ناز می‌کنیم که آن‌طورش را می‌خواهیم و این‌طورش را می‌خواهیم، ما دین این‌طوری می‌خواهیم و دین آن‌طوری می‌خواهیم! برو پی کارت! اصلاً کسی به تو نگاه نمی‌کند که حالا بخواهی بگویی که ما آن‌طوری و این‌طوری می‌خواهیم.

*. نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۲۲۴:

«وَ لَقَد کانَ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سلم یَأکُلُ عَلَی الأرضِ و یَجلِسُ جِلسَةَ العَبدِ و یَخصِفُ بیَدِهِ نَعلَهُ و یَرقَعُ بیَدِهِ ثَوبَهُ.»

عنائی حق نظر اجمال و آن جنبهٔ صوریهٔ حقایق خارجیه بود. در واقع بین آن صورت و آن حقیقت افتراق قائل می‌شدند و به آن حقایق و تعیّنات خارجی اسم حقیقت، واقعیت، نفس‌الأمر، عالم شهادت و بروز و ظهور می‌دادند ولی نسبت به نفسِ صورتِ حاکی از این تعیّن، جنبهٔ علمی، عنائی، غیبی، اجمال و ابهام می‌دادند. این تعبیری که بین این دو نشئه ـ یکی نشئهٔ علمی و دیگری نشئهٔ شهودی ـ در بین فلاسفه و حکما رایج و دارج بود، این مسئله را برای انسان به شبهه می‌انداخت و می‌اندازد که پس فاصله‌ای بین این مسائل و صور علمیه و این حقایق خارجیه وجود دارد و نفس می‌آمد برای این دو مرتبه یک دیوار و حائلی قائل بود؛ یک طرفِ این دیوار فقط نقوش و صور بودند و طرف دیگر این دیوار اعیان و مظاهر بودند. بعد می‌خواست بین این دو اتصال و ارتباط برقرار کند. چطور این صور از عالم اعیان و حقیقت علمیه تبدیل به حقیقت شهودیه و حقیقت تعینیّه و تکونیهٔ خارجیه می‌شوند؟ لذا دیگر اینجا باب مسائل ربط

حادث به قدیم، مسئلهٔ تجرد و عدم تجردِ تعیّنات، مسئلهٔ کیفیت تصور زمان و اینکه چگونه باید حدوث زمانی را تصور کرد و امثال‌ذلک پیش می‌آید؛ کیفیت ربط حادث ذاتی با قدیم ذاتی این کیفیت ربط که معرکهٔ آراء است و إن‌شاءالله در فصل خودش ما راجع به این مسئله صحبت می‌کنیم گرچه در اینجا هم باید به این نکته پرداخت اما مرحوم آخوند در این فصل به این قضیه مگر به‌نحو موجز در بعضی عبارات نمی‌پردازند. در این مسئله خب اشکالاتی هست که طبعاً پیش می‌آید و به‌نظر می‌رسد که افراد و بزرگان نتوانستند از عهدهٔ کیفیت تبیین و توضیح این مسئله آن‌طوری که باید و شاید بربیایند و همین‌طور این قضیه به‌صورت عباراتی که در آن یک نوع شک و تردید وجود دارد مطرح می‌شود و در کتبی که متعهد این قضیه هستند این نکته را مشاهده می‌کنیم و از اختلافی که در کیفیت تعبیر هست به عدم وضوح این مسئله در نفس خود این مؤلّف پی می‌بریم.

قِدَم علمی ذات نسبت به آثار خود

آن مطلبی که در آن شک و شبهه‌ای وجود ندارد

این است که علیٰ کلّ حال از آنجایی که حقیقت ذات دارای اسم علیم است و مسئلهٔ علم از اسامی و لوازم لا ینفک ذات است پس ذات نسبت به آثار خود قِدَم علمی دارد. حالا ما فعلاً کاری به آن حقایق خارجیه نداریم که آن حقایق خارجیه ازلاً بوده و تحقق داشته است یااینکه نه، آنها بعداً پیدا شده و به‌واسطهٔ وجودِ واقعیتی به نام زمان متدرّج الحصول بوده است ولی نسبت به آن اصل صورت علمیه شکی نیست و اینکه حالا نیازی به این مسئله ندارد که این ذات ازلاً نسبت به تحقق خارجی این جلسه که ما الآن در روز سه‌شنبه ساعت نه یا ساعت هشت در اینجا حضور داریم عالم بوده است. اگر عالم نباشد مطالبی پیش می‌آید؛ آن‌وقت مسئلهٔ جنبهٔ نیاز، احتیاج، فقر و جهل پیش می‌آید و در آن جنبه دیگر ورود ماهیت است و از مرتبهٔ فعلیت به استعداد است و برای تبدّل استعداد به فعلیت، نیاز به علت است و مسائل و تبعات توالی فاسدی که مترتب بر این مسئله خواهد شد؛ عماء ذاتی و واجب الوجودی ازبین می‌رود و مبدأیت و منشأیتِ خلق همه دست‌خوش بطلان قرار می‌گیرد

و هَلُمَّ جَرّا.

مافوق زمان بودن حقیقت ذاتیه

بنابراین در اینکه صورت این مجلس ـ این را دارم به این نحوه توضیح می‌دهم برای اینکه همان حقیقت خارجیه را کاملاً ملموس کنم ـ قبل از تحقق آن در علم عنائی حق، موجود هست [شکی نیست]. حالا ما نمی‌گوییم که سابقاً موجود است یا... نه! [می‌گوییم که] قبل از تحقق [موجود است] و به این تعبیر می‌آوریم یعنی قبل از امروز که سه‌شنبه است، دیروز که ما در اینجا آمدیم اطلاع نداشتیم که این هیئت ترکیبی این مجلس به همین کیفیت خواهد بود یا در روز سه‌شنبه تغییر می‌کند. آیا افراد و دوستانی در روز سه‌شنبه اضافه خواهند شد یا نه؟ یااینکه بعضی از افراد نمی‌آیند و جای آنها در این هیئت ترکیبیه و وضع تغییر پیدا می‌کند. دیروز فرد آنجا نشسته حالا امروز اینجا می‌نشیند. دیروز در کنارش فلان شخص بود اما امروز در کنارش شخص دیگری است. ما هیچ‌گونه اطلاعی از این هیئت ترکیبیهٔ بحث در روز سه‌شنبه نداشتیم ولکن در علم عنائی حق همین موقعیت و وضعیت وجود داشته است؛ یعنی

آن وجود، وجود علمی داشته است. در این قضیه شکی نیست اما صحبت در این است که این حضور علمی چه زمانی بوده است و آیا مشمول زمان بوده یا نه اصلاً مافوق زمان [است]؟! وقتی که ما قائل به تجرّد ذات بشویم طبعاً این حقیقت ذاتیه مافوق زمان خواهد بود. پس باید وعائی را درنظر بگیریم که در آن، این صور علمیه محقق بودند ولی خود آن حقیقت تعینیّه و عینیهٔ خارجیه محقق نبوده است. چون این حقیقت عینیه مربوط به زمان است و باید زمان بر این حقایق عینیه بگذرد تااینکه صورت یک هم‌چنین جلسه‌ای پیدا بشود. دیروز نمی‌توانستیم جلسهٔ روز سه‌شنبه را در خارج محقق کنیم چون دیروز دوشنبه بود! وقتی که دیروز دوشنبه است چطور می‌شود که سه‌شنبه را در بطن دوشنبه قرار بدهید؟! چون فرض بر این است که دوشنبه مقدم بر سه‌شنبه باشد، خدا هم نمی‌تواند یک هم‌چنین کاری بکند! شما وقتی که می‌خواهید بگویید: دو و بعد از دو، سه یعنی دو در یک مرتبه‌ای است که سه را نمی‌پذیرد و سه در مرتبه‌ای است که دو را

نمی‌پذیرد. همین‌طور است دیگر! یعنی اگر شما مرتبهٔ دو را تصور کنید، در آن مرتبه یک و سه وجود ندارد و وقتی مرتبهٔ سه را تصور می‌کنید مترتّب بر این است که قبل از آن دو بوده است والاّ شما یک‌دفعه دستتان را در اینجا بیاورید و بگویید که این مرتبه، مرتبهٔ سه است خب مرتبهٔ دو کجاست؟! یک کجاست؟! باید بگویید که آقا تا این مرتبه را اعتباراً یک اعلام می‌کنم و از این مرتبه تا اینجا دو است و این مرتبهٔ سه است، بسیار خب شما در اینجا سه مرتبه را تصور کردید. ولی یک‌دفعه بگویید که این سه است، خب دو کجاست؟ یااینکه یک‌دفعه بگویید که این یک است! خب [مرتبهٔ] دو این را چگونه می‌شود تصور کرد؟ یک را هم باید در جایی بگویید که تصور دو بشود.

تلمیذ: اینکه لازمه‌اش اصالت دادن به زمان و مکان است. چون زمان هم تابع مکان است، مکان هم که اعتباری است پس در این صورت تحقق خود ...

استاد: نه، اصالت دادن نیست.

تلمیذ: وقتی متفرق باشد بر اینکه یک شیئی تحققش در زمان باشد باید خود زمان قبلاً باشد تا در آن ظرف بیاید تحقق پیدا کند.

اعتباری بودن زمان و مکان

استاد: نه، همان‌طوری‌که عرض کردیم ـ البته خود ایشان هم در بحث زمان و اینها می‌گویند ـ خود زمان و مکان روی آن مبنای ما دو امر اعتباری است؛

یعنی دو اعتباری است که روی آن اعتبار، ریشه‌اش یک ریشهٔ حقیقی است منتها حکمی را که عقل بر آن اصل و بر آن مبدأ می‌کند، حکم اعتباری می‌شود. حالا این در مسئلهٔ مکان یک‌قدری پیچیده‌تر است، در مسئلهٔ زمان چه گفتیم؟ زمان چه حقیقتی دارد؟ آیا زمان به معنای ساعت و عقربهٔ ساعت است؟ که به یک حرکت کوانتومی از دوازده همین‌طور شروع به گشتن می‌کند و هیچ فاصله‌ای بین آنها نیست؟! یعنی یک درجه‌ای که می‌خواهد طی بکند در همان درجه ثبوت ندارد بلکه حرکت دارد؛ یعنی در نفس زمان در هر مرتبه‌ای نمی‌توانید ثبات و استقرار تصور کنید و استقرار متناقض با زمان است.

تعریف بعضی از متکلّمین قدیم برای حرکت بطئیه

در جایی که استقرار هست مثل همین تعریفی که بعضی از متکلّمین قدیم برای حرکت بطئیه کردند و گفته‌اند که کثرت سکنات در آن حرکت، اصلاً مفهوم و معنای سکون با حرکت جور درنمی‌آید! مثل اینکه شما آب قلیل و کثیر را باهم بگویید که وجود خشک بودن و جَفّیّت در این ماء و عدم وجود آن در آب کثیر! خب این اصلاً چطور باهم جور درمی‌آید؟!

آب که یک مایع سیلان و رطوبت است خب رطوبت با جفاف منافات دارد پس چطور می‌شود این دوتا را در کنارهم قرار داد؟! حتی اگر یک قطره هم باشد در آن رطوبت واقع است و این مانع و متناقض با خشکی است. خشکی یک مفهومی است که طارد میعان و رطوبت است و رطوبت مفهومی است که طارد خشکی و جفاف است و این دو در کنارهم قرار نمی‌گیرند.

زمان، یک حقیقت سیّال

بنابراین زمان عبارت از یک حقیقت سیّال است که آن حقیقت سیّال یک واقعیت سیّال است که آن واقعیت سیّال وجود هر آنِ فرضی است، نه آنِ خارجی، چون آنِ خارجی نداریم و هر آنِ خارجی را که تصور کنید خودش مشمول حرکت است و هیچ‌گاه در این مدت ۲۴ ساعت آنی را در زمان پیدا نمی‌کنید که ساکن باشد، نه! بلکه خود او هم مشمول است، اگر ساکن باشد به معنای قطع این ماهیت زمانیّه است؛ قطع متأخر از متقدّم. این به یک نحوه مستمر که الآن وجود دارد از کجا نشئت می‌گیرد؟ آنچه را که الآن مشاهده می‌کنیم که یک عقربه‌ای

است از ساعت دوازده حرکت می‌کند و می‌آید و می‌رود و دوباره به دوازده ختم می‌شود و یک دقیقه را تشکیل می‌دهد، قطعاً در ذهن و نفس ما واقعیتی به نام زمان را به‌وجود می‌آورد که ما این واقعیت و حقیقت را احساس می‌کنیم که علاوهٔ بر اصل حقایق خارجیه گذشتی هم در اینجا هست؛ یعنی هم این واقعیت وجود دارد ...، به این لیوان آبی که در دست من است که زمان نمی‌گویند بلکه به این لیوان می‌گویند و به [مایع] درون آن آب می‌گویند. هم یک واقعیتی به نام لیوان و آب داریم و همین‌طور یک واقعیت به نام زمان داریم. می‌گوییم که یک دقیقه این لیوان در دست من بوده است. خود لیوان در دست من، یک مطلب است و یک دقیقه بودنش مطلب دیگری است و این دو با همدیگر متفاوت است. لذا ما بر آن حساب بار می‌کنیم و مسائل‌مان را بر آن مترتب می‌کنیم و معاملات‌مان را بر این قضیه می‌گذاریم. [می‌گوییم که] آقا این پولی که می‌خواهی بدهی، مدت‌دار است یا نه؟ می‌گوید که آقا اصلاً زمان اعتباری است و این حرف‌ها چیست

پی کارت برو! می‌گوییم که بابا خیلی خب پی کارم می‌روم. حالا زمان اعتباری است اما اصل پول که اعتباری نیست! پول را که خوردی رد کن بیاید، بابا! مرتیکه پول را بردار بیاور. می‌گوید: وقتی که پول هم در بستر زمان است او هم اعتباری می‌شود! بنابراین پول را بالا بکش، هرچه گرفتی [بالا بکش] ولی موقعی که از تو می‌گیرند [این‌طور نیست] و همه‌چیز حقیقت پیدا می‌کند! چنان حقایقی پیدا می‌کند [مثل] سدّ سکندر! ولی وقتی که تو از مردم [پول] می‌گیری این‌طور نیست هم زمانش و هم پولش و هرچه که در بستر زمان است اعتباری می‌شود و می‌گویی که مگر اینها را نخوانده‌اید؟! بلند شوید پی کارتان بروید دیگر! زمان یک واقعیتی است که شما این را ادراک می‌کنید. صحبت و عرض بنده این است که در کجای این مسئله زمان نهفته است؟ یعنی وقتی که شما ماهیت این لیوان را نگاه می‌کنید، در ماهیت لیوان کائوچو بودن به اضافهٔ زمان نیست که اگر زمان را از آن بردارید این کائوچو تبدیل به یک مایع و سیلان بشود بلکه ممکن است در این ترکیباتی باشد که [این‌طور] بشود و اگر شما

یکی از این ترکیبات را بگیرید این دیگر لیوان نخواهد بود و تبدیل به شیء دیگری خواهد شد. ولی آیا در این لیوان زمان هم دخالت دارد؟ مکان هم در آن هست؟ یعنی وقتی که کارخانه دارد این لیوان را می‌سازد و بیرون می‌دهد فرض کنید یک جزءِ آن پلاستیک است و یک جزءِ آن نمی‌دانم چیست خلاصه از این اجزایی که این لیوان را تشکیل داده‌اند در یکی از آنها هم یک مقداری زمان و مکان در این مخلوط و معجون مخلوط کرده است منتها چشم حلال‌زاده این زمان و مکان را می‌بیند! و افرادِ غیر [حلال‌زاده] نمی‌توانند این را مشاهده و تصور کنند! به این کیفیت هم که نیست.

بنابراین این ادراک ما از چه چیزی نشئت می‌گیرد؟! از یک طرف می‌بینیم یک دقیقه گذشت و علاوهٔ بر اینکه می‌بینیم این واقعیت خارجیه که یک حرکت است، بوده و قابل انکار نیست. آن واقعیت پشتِ پرده که عبارت از گذشت و استمرار و مُضی است را پشت این عقربه مشاهده می‌کنید و این عقربه از آن واقعیت پشت پرده حکایت می‌کند و می‌گوید

که من الآن دارم می‌چرخم، فرض کنید به سمت راست هم می‌چرخم و فرقی نمی‌کند که به سمت راست یا به سمت چپ بچرخم. ـ ما اصفهان [در جایی] رفته بودیم دیدیم ساعتشان را برداشتند این‌طرفی کردند! یعنی ساعت دوازده که وسط است و طرف راست عدد یک است برداشتند آن را آن‌طرفی کردند و طرف چپ را یک و دو گذاشتند. بعد روی هرکدام اسم یک امام گذاشتند و نمی‌دانم امام از دست چپ و...! گفتم که اینها چیست هر کسی می‌آید باید دو ساعت توضیح بدهید که این از چپ شروع می‌شود و به راست ختم می‌شود و فلان می‌شود! گفتم که برو بابا مثل آدمیزاد درستش کن! مثل این اسم‌هایی که درست کردند که آدم سرسام می‌گیرد تا بفهمد که معنای این چیست. لغات ساختگی و چرت و پرتی که برداشتند [درست کردند.] اول آدم باید فکر کند که ـ به قول ترک‌ها کله‌اش دگنه می‌شود ـ مفهوم این کلمه اصلاً چیست؟! اول برود لغت‌نامهٔ آنها را باز کند و ببیند معادل این [کلمه] چیست و... خب حالا فهمیدی [چه نفعی برایت داشت]؟!

همین دیروز یا پریروز یکی از مقالات را دو خط که خواندم، مجله را پرت کردم و به آن کتابخانه خورد. گفتم که اَه صد سال نخواستم این قِسم عبارتِ [چرت و پرت] را بخوانم! آخر آدمِ بیکار باید بیاید برای این‌طور چیزها وقتش را تلف کند! بدبخت تو کار نداری که بلند می‌شوی و تمام وقت خودت و بقیه را صرف چه چرت و پرت‌هایی می‌کنی؟! دکور است دیگر، مثل همان کامپیوتر که خدمتتان عرض کردم؛ حالا اینجا کامپیوتر به این [شکل] درآمده است. هر کسی یک کامپیوتر کنارش گذاشته است؛ یکی آن‌طور و یکی آن‌طور و این‌هم یک دکور شده است. [کلمهٔ] «جلسه» را برمی‌دارند و به جای آن «نشست» می‌گذارند. مگر ساختمان است که می‌گویید: نشست می‌کند؟! باباجان عین آدم‌ها جلسه [بگویید]! جلسهٔ علمی و جلسهٔ تحقیق و جلسهٔ فلان [بگویید] نه‌اینکه نشست نشست [بگویید]! حتماً مثل اینکه باید چهارزانو در زمین مستقر بشود تا نشست محقق بشود! ـ این ساعتی که الآن دارد می‌آید ما به آن حرکتش نگاه نمی‌کنیم بلکه

به آن حقیقت پشت پرده که این عقربه چه از راست و چه از چپ بچرخد نگاه می‌کنیم. آن واقعیت پشت پرده که در هر دو حال وجود دارد و با حرکت کردن عقربه از راست یا از چپ تفاوت نمی‌کند چیست؟ از راست حرکت کردن تا از چپ [حرکت کردن] فرق می‌کند؛ از راست حرکت کردن اول به سمت راست می‌آید خب داریم می‌بینیم که این با آن تفاوت دارد و اگر [حرکتش] از طرف [چپ] باشد از این‌طرف [چپ] می‌آید ولی آن واقعیتی که در هردو یکسان است چیست؟ آنچه که ما بر آن اساس مسائل خودمان را مترتب می‌کنیم چیست؟ این حرکت عقربه چه چیزی را به ما می‌نمایاند و برای ما ظاهر می‌کند؟ چه چیزی است که برای بروزش نیازی به حرکت عقربه نداریم؟ اگر ما در اینجا ساعت هم نداشتیم وقتی که یک مدت صحبت می‌کنیم می‌گوییم که آقا وقت نگذشته است؟ از کجا می‌گوییم؟! شما می‌گویید که نه آقا، چرا وقت گذشته است؟ زمان یک امر اعتباری است و شما همین الآن شروع کردید. می‌گویم که این‌همه صحبت کردم حالا ساعت جلویمان نیست یا ساعت

خراب است ولی بالأخره این مدتی که صحبت کردم [پس چه بود؟] «این مدتی» [که می‌گویم] چیست؟ این چه مسئله‌ای است که ادراک آن نیازی به ساعت و عقربه ندارد؟ عقربه از این‌طرف یا از آن‌طرف بگردد یکسان است و تفاوتی نمی‌کند. اصلاً عقربه از عدد شش بگردد [فرقی ندارد] اما آن واقعیتی که پشت این مسئله است چیست؟ حالا معنای واقعیتی که عرض می‌کنم، به معنای همان ادراک حسی است نه به معنای واقعیت درقبال تعیّنات خارجی که شما بگویید که خب پس زمان را به ما نشان بده. نه، همان ادراک حسی است که انسان یک مطلبی را ماوراء صحبت حس می‌کند. صحبت‌ها همه صحبت می‌شود هم در نوار و هم در چیزهای دیگر صحبت می‌شود. این صحبت‌ها همه ضبط می‌شود و گفته می‌شود و کسی که یک صحبتی را می‌شنود همراه با این صحبت زمان وجود ندارد.

زمان عبارت از کیفیت نحوهٔ بقاء شیء و امر عینی خارجی

همان‌طوری‌که عرض کردم در ماهیت این لیوان زمان نخوابیده است ولی این چه مطلبی است که وقتی شما یک صحبتی را می‌شنوید می‌گویید که اوه

چقدر طولش داد؟! این «اوه چقدر طولش داد» چیست؟! این مسئله چیست که غیر از صحبت، کلمات، مفاهیم، نشستن و گوش دادن است و با حرکتتان وجود دارد، با نشستن در منزل یا ماشین و گوش دادن وجود دارد، با تمام اینها این «اوه چقدر صحبت می‌کند» وجود دارد، درحالی‌که وضع‌ها مختلف و متفاوت می‌شود؛ شما گاهی در حال حرکت، گاهی در حال جلوس، گاهی در حال خواب و گاهی مستلقیاً هستید در همهٔ اینها آن مسئله وجود دارد. آن مطلب چیست؟ این قضیه، قضیه‌ای است که به آن زمان گفته می‌شود. خب این از کجا پیدا شده است؟ این زمان عبارت از کیفیت نحوهٔ بقاء شیء و امر عینی خارجی است. همان‌طوری‌که عرض کردیم خود آن امر عینی و تعیّنی و خلق در ذاتش زمان و مکان نیست. هیچ چیزی در ذاتش نیست فقط خود اوست و عبارت از یک شیء در خارج است. [مثلاً] این کتاب عبارت از کاغذ، پلاستیک، نایلون، مرکّب و از این چیزهایی است که این کتاب را درست کرده و این عبارت از خود این کتاب است و مفهوم و محتوایش هم مشخص است،

این یک مسئله است اما وقتی که این کتاب از چاپخانه خارج می‌شود همان لحظهٔ اول تا قبل از اینکه خارج شود ما هیچ حکمی بر آن نمی‌کنیم و کاغذ است. دسته و رول کاغذ اینها همین‌طور اینجا کنار هستند و هیچ حکمی نسبت به آنها نمی‌کنیم. همین‌که اولین مرتبه دیدیم [صفحات] خارج شد و صفحه‌بندی شد و جلد هم برایش گذاشتند و بیرون آمد یک‌دفعه یک احساسی در ما پیدا می‌شود که آن با کتاب همراه نیست. ببینید ما آن احساس را می‌کنیم ولی آن احساس قائم به ما نیست، چه ما باشیم چه نباشیم همراه با وجود و حدوث این کتاب ـ حدوث به معنای ظهور خارجی ـ یک مسئله هم شروع به کنتور انداختن می‌کند؛ یک، دو، سه، چهار، حالا ما روی زمین باشیم یا نباشیم. فرض کنید کسی کلید کارخانه را می‌زند و بعد هم خودش به رحمت خدا می‌رود، یک‌مرتبه می‌بینیم صدتا از این کتاب اسفار بیرون می‌آید و بعد هم خود آن شخص می‌میرد و دیگر هیچ‌کس روی زمین نیست که این کتاب را بردارد. این کارخانه هم خودش می‌آید اتوماتیک این

صدتا کتاب را در کنار هم می‌چیند و آنجا می‌گذارد و کسی به این دست نمی‌زند یک ساعت هم برمی‌دارند آن بالا می‌گذارند. این شخص کلید را می‌زند و بعد هم فوت می‌کند الفاتحه. دیگر کسی نیست. یک‌مرتبه خدا بعد از یک مدت [او را] زنده می‌کند تا زنده می‌کند [می‌گوید که] عجب! من قبل از اینکه بمیرم این کلید را زده بودم. قضیهٔ اصحاب کهف و عُزیر پیامبر را ندیده‌اید؟! ﴿فَٱنظُرۡ إِلَىٰ طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمۡ يَتَسَنَّهۡ وَٱنظُرۡ إِلَىٰ حِمَارِكَ وَلِنَجۡعَلَكَ ءَايَةٗ لِّلنَّاسِ وَٱنظُرۡ إِلَى ٱلۡعِظَامِ كَيۡفَ نُنشِزُهَا ثُمَّ نَكۡسُوهَا لَحۡمٗا﴾[1] این را دربارهٔ حضرت عُزیر علیه‌السّلام داریم که چطور آنها دربارهٔ [زمان] احساس داشتند یا قضیهٔ اصحاب کهف خیلی عجیب است که اتفاقاً احساس آنها احساس زمانی نبوده است ولی آن چیزی که در

---

۱. سوره بقره(۲) آیه۲۵۹. معاد شناسی، ج ۴، ص ۲۵۲ و ۲۵۳:
«... نگاهی به خوراکی و آشامیدنی که با خود آورده بودی بینداز و ببین ابداً تغییر نکرده است! حالا نگاهی به الاغت بکن، و بدانکه ما تو را یک آیت الهیه برای مردم قرار داده‌ایم؛ یک آیه و علامت برای قدرت و عظمت و جلال خود. و نگاهی به استخوان‌ها بنما، و ببین چگونه ما آنها را از زمین بلند کرده و به هم متّصل نموده و سپس گوشت به روی آنها می‌پوشانیم...»

خارج دیدند و بعد مشاهده کردند زمان را برای اینها مجسم کرد. احساس اینها چه بود؟ ﴿لَبِثۡنَا يَوۡمًا أَوۡ بَعۡضَ يَوۡمٖ﴾ دربارۀ [اصحاب کهف] داریم ﴿قَالَ قَآئِلٞ مِّنۡهُمۡ كَمۡ لَبِثۡتُمۡ قَالُواْ لَبِثۡنَا يَوۡمًا أَوۡ بَعۡضَ يَوۡمٖ﴾[1] آمدند این خورشید را نگاه کردند خب خورشید که عوض نشده بود گرچه سیصد سال گذشته بود. دیدند خورشید اینجا بوده حالا آنجا رفته است. گفتند که خب چند ساعتی خسته بودیم و جای خود خوابیده بودیم همین! احساس اینها در زمان فقط پنج ساعت بود یعنی پنج ساعت را احساس کردند. بعد وقتی که جناب میرزای آنها بیرون آمد و رفت چیزی بخرد دید اِ بابا دیروز که اینجا آمدیم، اینجا درخت بود اما الآن درخت نیست، اینجا باغ بود الآن باغ نیست ما همین دیروز آمدیم دیگر! دیروز فرار کردیم و آمدیم در غار رفتیم. این نفس با قرائن و شواهد و مسائلی که می‌بیند مدام شروع به ادراک کردن این واقعیت و

---

[1] . سوره کهف(۱۸) آیه ۱۹. معاد شناسی، ج ۵، ص ۳۳۱:
«...یک نفر از آنها گفت: چقدر درنگ کرده اید؟ گفتند: ما یک روز یا بعضی از یک روز درنگ کرده‌ایم!...»

این زمان می‌کند و این بقاء را احساس می‌کند. اول خیال می‌کند این بقاء پنج ساعت بوده است و با دید پنج ساعت از غار پایین می‌آید. بعد می‌بیند این دیدگاهش با مشاهدش جور درنمی‌آید. دیروز اینجا درخت بود الآن نیست. دیروز اینجا باغ بود الآن باغ نیست و الآن اینجا قبرستان است. می‌گوید که من [دیروز] قبری در اینجا ندیدم. سنگ قبر را نگاه می‌کند می‌بیند که تاریخ سنگ قبر برای سیصد سال پیش است دویست سال پیش است. می‌گوید که ما هم‌چنین چیزی ندیدیم و مدام شروع به وفق دادن خودش با پدیده‌ها و اطلاعات جدید می‌کند و می‌رود به آدم‌ها نگاه می‌کند و می‌بیند که لباس‌ها به این لباس‌هایی که دیروز از آنها فرار کردیم و آمدیم نمی‌خورد، قیافه‌ها یک قیافه‌های دیگری است خلاصه کار به جایی می‌رسد که کم‌کم کم‌کم می‌فهمد قضیه چیست! حالا پیش آنها برمی‌گردد هرچه به آنها می‌گوید که [این‌طور است و اینها را دیده است می‌گویند که] برو بابا به سرت زده است! آنها نمی‌توانند باور کنند. بقیهٔ آنها هم مجبورند پایین بیایند و خودشان را با این واقعیات تطبیق بدهند و

جلو بروند و به زمان واقعی برسند. زمان اعتباری برای آنها پنج ساعت بود ولی زمان واقعی سیصد سال بود، به این سیصد سال برسند و این سیصد سال را در خودشان هضم کنند. آیا این سیصد سال بوده است و اینها اطلاع نداشتند یا نبوده است؟ اگر نبوده چطور اینها بعداً این واقعیت را در خودشان احساس می‌کردند؟! چطور یک هم‌چنین مسئله‌ای احساس می‌شد؟! پس بوده است!

عدم ارتباط زمان با انسان

پس مسئلهٔ زمان کاری به انسان ندارد. ببینید ما از اینجا داریم با افرادی که مسئله را با انسان [مرتبط] می‌دانند فاصله می‌گیریم. مثلاً مسئله را یک امر اعتباری می‌دانند که قائم به ادراک شخص است. مسئلهٔ زمان هیچ ارتباطی با انسان ندارد چون او پنج ساعت فرض کرده درحالی‌که در خارج سیصد سال گذشته و این خبر نداشته است، خب ندارد که ندارد به خارج کاری ندارد. این حرکتی که برای این شخص پیدا می‌شود، مدام او را به واقعیت نزدیک می‌کند همان‌طوری‌که این عقربهٔ ساعت ما را به این واقعیت نزدیک می‌کند. حالا این واقعیت خارجی

چیست؟ آیا این واقعیت خارجی به‌واسطهٔ خورشید بوده است؟! یعنی چون خورشید مدام آمده و رفته این واقعیت خارجی را درست کرده یا نه، اگر خورشید هم در یک جا ساکن بود، زمان نبود؟ یعنی این سیصد سال احساس نمی‌شد؟ خب فقط مسئلهٔ خورشید که نیست بلکه سبز شدن و خشک شدن درختان، میوه دادن، ازبین رفتن، دوباره سبزی درآمدن و عوض شدن چهره‌های انسان‌ها و حیوانات هم هست. اینها همه مسائلی است که یکی پس از دیگری می‌آیند و هیچ ارتباطی هم به خورشید ندارند. حالا آیا در کراتی که خورشید نیست زمان هم نیست؟! آیا در آنجا زمانی اصلاً وجود ندارد؟

مولِّد زمان

اگر یک روزی آمد که علم و صنعت آمد انسان را برداشت و به یک کره‌ای برد که در آن خورشید وجود ندارد و در خارج از منظومهٔ شمسی و اینها قرار دارد و خورشید هم مثل بقیهٔ ستاره‌هایی که هستند یک ستاره باشد و در آنجا شما هیچ تغییری احساس نمی‌کردید حالت شما در یک هم‌چنین جایی از وقتی که با آن سفینه وارد می‌شوید تا وقتی

که یک مدت می‌گذرد یکسان است؟! [نه‌خیر، بلکه] می‌گویید که اِ خسته شدم چقدر اینجا ماندیم برگردیم دیگر! درحالی‌که نه خورشیدی هست و نه ساعتی هست که به شما نشان بدهد و نه گردشی هست که به‌واسطهٔ آن گردش [متوجه گذشت زمان بشوید]. آن احساسی که شما دارید که در آن احساس می‌گویید که بس است دیگر آمدیم اینجا را دیدیم، حالا برگردیم. آن «بس است دیگر» از استمرار اعیان ثابته و استمرار تعیّن نشئت می‌گیرد. این خودش مولِّد زمان است و کاری به آن مسائل خارجی و خورشید و این چیزها و مطالب ندارد این نفسُ الاستمرار و نفسُ البَقاء [زمان است].

تلمیذ: برای ذات حق هم می‌شود این زمان را ثابت کرد؟

استاد: خب باشد.

تلمیذ: یعنی برای خدا هم زمان می‌خواهد؟

استاد: زمان خدا زمان دهری است؛ اول ندارد ولی این اول، زمان مترتب است بر اینکه باشد...

تلمیذ: یعنی خود خداوند هم برای خودش یک نوع احساس گذشت می‌کند؟

استاد: نه، چون او اول ندارد لذا احساس گذشت هم نمی‌کند. ببینید ما اول فرض کردیم. صبح که از خواب بیدار می‌شوید اولِ شما وقتِ انتباه شما است

و آن وقتِ خواب نیست. وقت انتباه، شما یک‌دفعه یک اوّلی احساس می‌کنید گرچه قبلاً در بستر زمان بودید ولی این بقاء را [احساس نمی‌کنید] اسم آن بقایی که نبوده و بعد بوده، زمان می‌گذارید. خب خدا که این‌طور بوده است و اوّلی ندارد. لذا در آنجا ثابتات است. اینکه می‌گوییم: در آنجا زمان نیست به معنای این است که برای زمان، اوّلی فرض می‌شود. الآن من این کتابی را که به این کیفیت بود باز کردم، این را که باز کردم کنتور شروع به انداختن کرد؛ یک، دو، سه، چهار. الآن این کتاب را می‌بندم وقتی که کتاب بسته شد این کنتور ایستاد؛ یعنی این فاصلهٔ بین باز و بسته شدن را ضبط می‌کند، اسم این را زمان می‌گذارند. حالا اگر از این اولِ اول اصلاً اوّلی نبوده که این کتاب باز بشود و همیشه این کتاب همین‌طور بسته بوده است شما چه زمانی می‌توانید برای باز شدن این کتاب وقتی را تعیین کنید؟! این ثابت می‌شود. اینجاست که مسئلهٔ بین مجردات و غیرمجردات خودش را نشان می‌دهد؛ یعنی بین مبدعات و مبتدعات و بین متکوّنات و عالم شهادت و بین عالم غیب و عالم ظهور، اینها می‌آیند خودشان

را از حیث زمان نشان می‌دهند.

زمان در متکوّنات خارجی

شما نمی‌توانید یک وقتی را برای خلق جبرائیل تعیین کنید که در یک وقت مثلاً ملائکه و عالم نفوس و عالم عقول خلق شدند و از آن‌وقت شروع به این حرکت شد چون شما در هر نقطه‌ای از این دست بگذارید می‌بینید قبل از این همین‌طور به همین کیفیت بوده است ولی در مورد این اشیاء و متکوّنات خارجی این‌طور نیست. این شخصی که الآن بیست سال دارد با یک قامت ۱۸۰ [سانتی‌متری]، ده سال پیش او ده سالش بود با یک قامت یک متری یا ۱۲۰ سانتی متری. این را می‌بینید و این دیگر زمان نیست که بخواهید [انکار] کنید، او این مقدار بود و الآن تبدیل به این مقدار شد. بدن او کوچک بود، در پنج سالگی چقدر و چند کیلو بود؟ یک سالگی چقدر بود؟ و بعد اصلاً می‌رود [به اینجا می‌رسد که] از نظر ظاهر وجودش در این دنیا نبود. اینکه ما می‌گوییم که از نظر ظاهر نبود؛ یعنی شما با همین دید و بصر نمی‌توانید در آن وقتی که این طفل از شکم مادر متولد شده در همان لحظه بیست‌سالگی او را ببینید،

این معنا و منظور زمان می‌شود. الآن شما روز اول او را می‌بینید، روز دوم که شد روز دوم او را می‌بینید. روز سوم که شد [روز سوم را می‌بینید]. لذا می گویید که زمان در متکوّنات خارجی هست. این بقاء را شما در اینجا احساس می‌کنید نه در ثابتات، در ثابتات اصلاً بقا را احساس نمی‌کنید چون ثبوت است و گذشت را احساس نمی‌کنید چون گذشت در جایی هست که ابتدایی باشد و وقتی از اول ابتدا نبود، شما چه گذشتی را احساس می‌کنید؟! چه چیزی را احساس می‌کنید؟! ما که الآن تاریکی و سیاهی و سفیدی را احساس می‌کنیم به‌خاطر این است که مفاهیم و صور متضادهٔ خارجی را احساس می‌کنیم و می‌گوییم که الآن رنگ این سنگ، سفید است و سیاه نیست. اگر از آن اول که متولد می‌شویم ما را در یک اتاقی بگذارند که تمام این اتاق سنگ سفید است و ما همین‌طور در این فضا بالا بیاییم فرض کنید که غذایی که به ما می‌دهند [سفید باشد و همین‌طور] بالا بیاییم و رشد که می‌کنیم و حتی لباسی که مادر می‌پوشد [سفید باشد] و لباس قرمز، سفید، سیاه، زرد و اینها را نبینیم، از آن اول بچه [همه چیز را سفید

ببیند]، یا یک مطلب دیگر اینکه یک عینکی از آن اول به چشم این بچهٔ بیچاره بزنند [تا همه چیز را سفید ببیند دیگر صور متضاده احساس نمی‌کند].

شستشوی مغزی که می‌خواهند بدهند همین است؛ از اول به چشم آدم یک عینک می‌گذارند و انسان همهٔ اشیاء و پدیده‌ها را یک‌سویه می‌بیند و دیگر مخالفی برایش فرض نمی‌کند و احتمال خلاف نمی‌دهد. همه چیز را فقط در یک جهت و راستا می‌بیند و همهٔ حسن را در یک نقطه متمرکز می‌کند. از آن اول یک عینکی به چشم این بچه بگذارند، مادر که می‌آید شیرش می‌دهد او را سفید می‌بیند، در و دیوار را سفید می‌بیند، [او را] می‌آورند و در ایوان می‌گذارند درخت‌ها را سفید می‌بیند و هر چیزی که در این عالم هست را سفید ببیند، او بیست‌ساله بشود حالا که بیست‌ساله شد چه مفهومی از سیاهی دارد؟! هیچ! اصلاً می‌داند سیاهی هم وجود دارد؟! اصلاً می‌فهمد قرمزی هم وجود دارد؟! هرچه به او بگویند که بابا این‌همه الوان [هست]! می‌گوید که الوان کجاست؟ اصلاً الوان یعنی چه؟ اینکه حتی به او

الوان هم بگویند او نمی‌فهمد، لون هم نمی‌فهمد چون تشخیص لون در جایی است که این ظهور بتواند به اَشکال مختلف دربیاید. حتی دست او هم خراش [پیدا کند] و خون هم که بیاید آن را سفید می‌بینید. آن‌وقت او چطور می‌تواند لونیّت اشیاء خارجی را تشخیص بدهد؟ فقط در یک فضای بستهٔ بیاضیّت به‌نحوی در آن فضا اتحاد پیدا می‌کند و ثبت می‌شود و حک می‌شود که غیر از بیاضیّت و جسمیت ـ جسم را خب احساس می‌کند که جسم است دست می‌زند و [می‌فهمد که جسم است] ـ اصلاً لون را نمی‌فهمد رنگ را نمی‌فهمد اصلاً نمی‌فهمد که در دنیا رنگی هست ولو سفید، حتی سفید بودن را هم نمی‌فهمد چون فقط ذهنش به یک مسئله رشد پیدا کرده و عادت کرده است لذا باید مخالف [وجود داشته] باشد. آن ذات أحدیتی که ابتدا ندارد چگونه استمرار و گذشت و مضی را در وجود خودش حس کند؟ چگونه می‌تواند حوصله‌ام سر رفت را حس کند؟ چگونه می‌تواند یک مقدار مسافتی را که از جایی به جای دیگر انتقال پیدا کرده حس کند؟ تمام اینها مترتب بر متکوّنات خارجی

است.

پس همان‌طوری‌که خود ذات أحدیت دارای ثبات ذاتی است و زمان در او راه ندارد، انتقاش صور اعیان خارجی مثل صورت این مجلس هم در ذات أحدیت مسبوق به زمان نیست؛ یعنی وقتی که می‌گوییم: در علم عنائی حق این اشیاء وجود دارند در آن علم عنائی [زمان وجود ندارد]. من این مسئله را در کیفیت علم عنائی اگر رفقا دیده باشند در این سه مقدمه بر علم، در کتاب افق وحی توضیح داده‌ام و گفته‌ام که افرادی که معتقد به این مطالب شدند چه اشتباه مهمی برای آنها پیدا شده است.[1]

سرّ نزول دفعتاً و تدریجی قرآن

در آنجا گفتم که وقتی می‌خواهیم این مطالب را بخوانیم باید از صفحهٔ اول شروع کنیم و به صفحهٔ آخر این کتاب برسیم تا صفحهٔ اول را نخوانیم نمی‌توانیم صفحهٔ دوم آن را متوجه بشویم ولی برای کسی که این کتاب را تألیف کرده هم صفحهٔ اول و آخر دارد؟ نه دیگر همهٔ کتاب به‌صورت یک واحد

---

[1] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به افق وحی، ص ۱۸۱.

مجموعی در سینه‌اش است و او نسبت به همهٔ کتاب در آنِ واحد اطلاع و اشراف دارد نه‌اینکه صفحهٔ اول مقدم بر صفحهٔ دوم [باشد] و برای اینکه بخواهد کتاب را مرور کند بگوید که صبر کن من صفحه‌ها را ورق بزنم، صفحهٔ یک، دو، نه نیست بروم صفحهٔ سیزده، چهارده، پانزده، نه اینجا هم نیست. صفحهٔ هفده و هجده بروم و بگویند که بابا چه خبر است مدام باید صبر کنیم؟! [بگوید] که بابا هشتصد صفحه کتاب است صبر کن نیم ساعتی یکی یکی تورق کنم. نه این‌طور نیست بلکه تا می‌گویند که این شعر را در این کتاب آوردی؟ می‌گوید که بله در صفحهٔ ۴۳۵ آوردم. اینکه تا می‌پرسند او جواب می‌دهد چرا این‌طوری است؟ چون تمام مطالب کتاب به‌نحو دفعة واحدة الآن در نفسش هست ولی برای شما بگویند که این شعر [کجاست]؟ می‌گویید که من این کتاب را نخواندم باید از اول بسم الله شروع کنید صفحهٔ اول، چون لعلّ اینکه در صفحهٔ دوم باشد و شما رد کرده باشید، اول، دوم، سوم، چهارم، این همان چیزی است که اینها نفهمیدند که قرآن که بر پیغمبر دفعتاً یا تدریجی نازل شد سرّش

این است، نه آن چرت و پرت‌هایی که برداشتند گفتند.

عدم وجود زمان در علم عنائی حق

پس در علم عنائیِ حق، زمان راه ندارد. وجود اشیاء و تعیّن خارجی اشیاء مربوط به زمان است البته نسبت به این قضیه هم حرف داریم اما حالا فعلاً به حکم اللهم بیر بیر [صبر کنید]! ـ یک استادی داشتیم می‌گفت که صبر کنید اللهم بیر بیرـ فعلاً ما به اولین مرتبه می‌رسیم و نسبت به حقایق خارجیه کاری نداریم و دست نمی‌زنیم و بحث این برای جلسهٔ بعد بماند.

در صور علمیه، زمان در علم عنائی حق راه ندارد یعنی از زمانی که ...، این زمان گفتن هم غلط است بلکه از هر موقعیتی که ذات أحدیت در آن حضور داشته و حیّ بوده و وجود داشته است در همان موقعیت، صورت این مجلس هم وجود داشته و این‌طور نبوده است که شما فرض کنید که در یک دهری در وعائی ذات أحدیت بوده ولی خالی و عاری از صور اعیان خارجی [بوده است] بلکه در هر موقعیت و هر وضعیتی که ذات اقدس حق در آن

وضعیت وجود داشته، حضور داشته، حیّ بوده و حیات داشته در همان موقع [صور اعیان خارجی هم بوده است.] نه به آن صور نوریّهٔ الهیّهٔ افلاطونیّه بلکه همین صورت خارجیهٔ جزئیه.

تلمیذ: پس ما یک عالم ثابت داریم.

استاد: بیر بیر بابا! این بیر بیر را برای همین می‌گویم! اگر شما تُرک بودید می‌فهمیدید که هر چیزی جایی دارد! بله، حالا می‌رسیم به اینکه ما اصلاً زمان نداریم ولی یواش یواش، صبر کنید به اینجا می‌رسیم. فعلاً این مقدار زمان را احساس بکنید که یک واقعیتی هست حالا تا به چگونه مطرح کردنش بخواهیم برسیم کار داریم. فعلاً آنچه را که می‌توانیم روی آن دست بگذاریم و نسبت به آن چیز باشیم... حالا به اعیان خارجیه کار نداریم بلکه به آن صور اعیان خارجی کار داریم. چه به‌نحو مثل افلاطونی باشد که صور نوری الهی و کلی باشد یا به‌صورت جزئی باشد یعنی همین مجلس و همین افراد و همین کیفیت و هیئت...

تلمیذ: خود همین واقعیت مادی در آنجا نبود، در ذات؟

استاد: خب نبوده دیگر.

تلمیذ: در ذات نبود؟

استاد: این اعیان خارجی که نبود. عرض کردم از

دیدگاه ما این جلسه‌ای که در امروز روز سه‌شنبه ساعت یک ربع به نُه، ـ دوباره به درس دوم نرسیدیم! البته دیر شدنش تقصیر ما بود تقصیر این آقای ... بیچاره نیندازید! ما دیر کردیم و این‌قدر طول کشید و [الآن با خود می‌گویید که] این آقا هم لابد صبحانه یک‌دست کله‌پاچه خورده که چانه‌اش نمی‌ایستد و سراغ بحث دوم نمی‌رود! نه، کله‌پاچه نخوردم برایم ضرر دارد. البته گاهی عیب ندارد اگر حالا کسی دعوت کند می‌خوریم البته استثناء دارد! ـ این مسئله به خود این صورت جزئیه برمی‌گردد. این صورت جزئیه که الآن ما داریم دیروز بوده یا نبوده؟ نبوده، در اعیان خارجی نبوده است. بحث ما در اعیان خارجی است. بحث ما در زمان است بحث ما در ماه جمادی الاولی سنهٔ ۱۴۳۱ و در یک هم‌چنین وضعیتی است. خب این نبوده، مثل بچه‌ای که به‌دنیا می‌آید آیا شما بیست سالگی او را می‌بینید؟! لعلّ اینکه او پنج‌سالگی بمیرد.

تغییر علت در علم عنائی حق مترتب بر استعداد فعلیت

تلمیذ: منظور در علم عنائی است نه فقط در خارج. ما می‌خواهیم بگوییم که این خارج از علم عنائی بوده است.

استاد: وقتی این خارج متکوّن است این خارج

که ماده است چطور این ماده را در علم عنائی که جنبهٔ علمیت دارد ملاحظه می‌کنید؟! در آنجا جنبهٔ علمی است و عینی نیست.

تلمیذ: یعنی در این عالم ... دارد تند تند خلق می‌شود؟

استاد: بله؛﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾.[1]

تلمیذ: این برای عالم پایین است و در عالم ثابت ﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾ که نیست؟

استاد: در آن عالم ثابتات صور هست؛ یعنی آن علة العلل برای این تکوّن در آنجا هست، قبول داریم ولی آن علة العلل تغییر پیدا نمی‌کند؛ یعنی این‌طور نیست که حیثیت علّیه یک روز باشد و یک روز نباشد. اگر نباشد پس ذات نسبت به صورت ثانیه قبل از صورت اول جهل دارد. شما باید در علم عنائی حق برای حقیقت صوریه طوری نقش ببندید که درهرحالی هیچ‌گونه تغییر و تحولی در آنجا وجود نداشته باشد درحالی‌که شما در اینجا تغییر و تحول می‌بینید. تغییر و تحول ناشی از علت است. علت باید تغییر بکند تااینکه معلول تغییر کند. تغییر علت در علم عنائی حق مترتب بر استعداد فعلیت است؛ فعلیت قبل از استعداد، مقام جهل ذات نسبت به

---

۱ . سوره الرحمن(۵۵) آیه ۲۹. معاد شناسی، ج ۹، ص ۳۵۱:
«...هر روز خداوند در ارادهٔ خاص و شأن جدیدی است.»

صورت است اینها را چه می‌گویید؟

تلمیذ: نه این برای اینجاست ما تغییر می‌بینیم.

استاد: اِ؟! حالا آنهایی که فرمودیم بگذارید باز هم می‌فرماییم ولی الآن امروز این‌طور بگذارید بفرماییم. آن‌وقت حالا فردا این را یک مقداری عمیق‌تر می‌کنیم.

اینکه الآن ما می‌توانیم در آن ثابت بمانیم این است؛ همان‌طوری‌که ذات اقدس حق غنی بالذات است و همان‌طوری‌که در ذات اقدس حق، جهل و ابهام راه ندارد و همان‌طوری‌که ذات اقدس حق فعلیت محضه است و محوضت در فعلیت است بنابراین تصور برهه‌ای از برهه‌ها و دهری از دهرها و موضعی از مواضعی که ذات حق وجود حیّ قائم و علیم در آن موضع و در آن موقعیت داشته باشد و عاری از همین صور خارجیه باشد یک هم‌چنین فرضی مستحیل و ممتنع است.

بنابراین صورت علمیهٔ تمام اشیاء خارجی در ذات حق به بقاء ذات وجود دارد. به بقاء ذات یعنی تا وقتی که شما ذات را تصور می‌کنید که بقاء داشته و وجود داشته و وجود خارجی داشته پس این صور

علمیه در ذات وجود داشته و وجود خارجی داشته است.

نمی‌توانید یک برهه‌ای را تصور کنید که در آن برهه ذات حق بوده و صور علمی نبوده و بعد از آن برهه شروع به ایجاد صور علمیه کرده است. حالا ما کاری به اعیان خارجی نداریم. در آن مرحله که ذات بود و صور علمیه نبود، در همان مرحله اثبات جهل برای ذات شده است.

تلمیذ: یعنی خلقت نداریم و فقط تنزل صور است؟

استاد: احسنت.

تلمیذ: یعنی صور علمیه متنزل می‌شود و این وجودات خارجی اوست؟

استاد: بله.

تلمیذ: ربط عالم ثابت و قدیم همین است؟

استاد: بله ربط ثابت و قدیم هم به همین است.

علت صوری یکی از علل تحقق اشیاء

فعلاً این مقدار به این مسئله رسیدیم که تمام صور علمیه که جنبهٔ علّی دارند چون اینها نسبت به تحقق اشیاء جنبهٔ علّی دارند چون یکی از علل اربعه خود همین علت صوری است. علت صوری یکی از علل برای تحقق اشیاء است و این علت صوری باید وجود خارجی داشته باشد. این وجود خارجی آن باید روی کاغذ باشد وقتی که معمار می‌خواهد یک

بنایی را بسازد همین‌طوری نمی‌تواند آجر بچیند بعد یک‌دفعه به کارگر بگوید خب آنجا و آنجا را هم بچین و همین‌طوری یک‌دفعه تکمیل کند نه! باید کاغذ داشته باشد [و در آن مشخص کرده باشد که] اینجا ستون باشد و اینجا فرض کنید که دیوار چند سانتی باشد و اینجا طبقه باشد و طبق آن [بنا را بسازد]، این علت صوری [است]. یااینکه علت صوری متصل با نفس بشود علیٰ‌ای‌ّحال ما بُدّی از تحقق علت صوری نداریم.

علت بقای علم عنائی؛ بقای وجود و أحدیت الذات

این علت صوری اشیاء که از آن به علم عنائی حق تعبیر می‌شود، بقایش به بقای آن وجود و أحدیة الذات بوده است؛ یعنی از زمانی که ذات اقدس حق وجود خارجی داشته است ـ گرچه این زمان گفتم که غلط است ـ یعنی در هر برهه‌ای که ذات وجود خارجی داشته است این صور اعیان خارجی هم همراه با ذات وجود خارجی داشته است، این مربوط به خود صور خارجی [است]. حالا بیاییم ببینیم که چه حکمی بر خود این اعیان خارجی از نقطه‌نظر زمان می‌شود و چه نحوه ارتباطی می‌توانیم بین این

وجود حادث ذاتی و آن قدم ذاتی برقرار کنیم. به قدم ذاتی، نه به صور علمیه، منظور از قدم ذاتی در اینجا قدم ذاتی استقلالی مثل ذات حق نیست، قدم ذاتی در تعبیری که فلاسفه به‌عنوان قدم زمانی می‌آورند یعنی مافوق زمان و معلول ذات که از این دو جنبه تعبیر به قدم زمانی می‌شود. حالا شما قدم ذاتی هم گفتید گفتید یعنی ذاتش قدیم است یعنی نفس تحقق خارجی آن قدیم است منتها قدم آن معلول قدم ذات است و آن‌هم خیلی در اینجا مشکلی به‌هم نمی‌زند ولی منظور این است که بین قدم زمانی و حدوث زمانی ـ حالا بر اصطلاح اینها که خیلی گیج نشویم ـ بین قدم زمانی که صور علمیه باشد و حدوث زمانی که اشیاء خارجی باشد چگونه بیاییم با همدیگر ارتباط برقرار کنیم.

تلمیذ: دیگر برای خود علم عنائی حق شما قائل به عالم مثال و ملکوت و اینها هستید چون صورت برای عالم مثال است پس خداوند هم ذهن دارد تصور می‌کند و قوهٔ خیال دارد، صورت‌بندی می‌کند.

استاد: خب اینها تمامش وجود خارجی دارد. دیگر حالا ما کاری به ذهن و قوهٔ خیال و اینها نداریم. تنزّل همان صورت علمیه به‌صورت خیال است نه‌اینکه خدا خیال دارد! بلکه تنزل آن صورت علمیه و ظهور آن صورت علمیه به‌صورت عوالمی

است که یکی از آن عوالم عالم خیال است، یکی دیگر عالم معنا است، یکی دیگر عالم تغیّر معانی و مفاهیم است و یکی از آنها هم عالم شهادت و این چیزهاست.

تلمیذ: کلمهٔ خلق در تنزّل مجاز می‌شود؟

استاد: بله، معنای خلق به معنای ابراز و اظهار است نه به معنای از سبقت عدم به‌وجود آوردن یعنی مسبوق بودن به یک عدم خارجی.

تلمیذ: بعد منافاتی با این ندارد که خود ما علت مادی [باشیم]؟ آن علت صوری از بالاست و از علم عنائی حق است ولی علت مادی آن خود بشر باشد که جبر پیش می‌آید وقتی علت صوری در علم عنائی حق وجود دارد.

استاد: نه نه آن بحث جبر و اینها را مطرح نکنید. حالا نمی‌دانم در جلسهٔ بعد بتوانم که از عهدهٔ این قضیه بربیایم اما إن‌شاءالله اگر رسیدیم در توضیح کیفیت نزول آن علم عنائی وقتی که بحث به آخر رسید اصلاً مسئلهٔ جبری هم در کار نخواهد بود! یعنی شما اصلاً نمی‌توانید بین ارادهٔ حق و تکوّن خارجی انفصالی قائل بشوید تااینکه بگویید که آیا این انفصال موجب جبر است یا نه! یک وحدت خارجی وجود دارد که آن وحدت خارجی دو صورت مبدأیی و صورت معلولی به خود می‌گیرد و جبری نیست.

این قضیه‌ای که داریم مطرح می‌کنیم مشکل‌ترین مسئلهٔ فلسفی است! ما از این مسئلهٔ کیفیت ربط حادث به قدیم مشکل‌تر در فلسفه نداریم لذا باید قدم به قدم مدام جلو بیاییم اگر یک وقت یکی از این قدم‌ها را بگذاریم بعد دوباره اشکالاتی پیدا خواهد شد ولی وقتی قدم به قدم جلو بیاییم هرکدام از این مسائل کم‌کم و یکی‌یکی در مواضع خودش قرار می‌گیرد إن‌شاءالله مسئله‌ای هم نیست.

تلمیذ: این شعر حافظ: «پیش از اینَت بیش از این اندیشهٔ عُشّاق بود»،[1] حالا چطور از این ربط را متوجه شویم؟

استاد:

بودم آن روز من از طائفهٔ دُرد کشان *** که نه از تاک نشان بود و نه از تاک‌نشان[2]

أللهم صل علی محمد و آل محمد

---

[1] . دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۲۰۶:
پیش از اینَت بیش از این اندیشهٔ عُشّاق بود *** مِهرورزیِ تو با ما شُهرهٔ آفاق بود

[2] . دیوان اشعار جامی، فاتحة الشباب، غزل۷۲۴.